وصف حال

منوچهر والی‌زاده

خوش‌مشرب و باصفا

مرتضی احمدی مرد بسیار خوش‌مشرب و باصفایی است. من سال‌ها پیش با او همکار بودم ولی از دوران نوجوانی او را می‌شناسم. وقتی من سال چهارم یا پنجم ابتدایی بودم او در لاله‌زار پیش‌پرده می‌خواند ما هم که در آن منطقه بزرگ شدیم به خوبی او را می‌شناختیم. بعدها که بزرگ‌تر شدیم و سراغ کار دوبلاژ رفتم با احمدی در استودیو کاسپین آشنا شدم و با هم همکاری می‌کردیم. استودیو کاسپین را دکتر طبیبیان ساخته بودند ولی باعث و بانی افتتاح آن مرحوم منوچهر نوذری بود. در آنجا ما ماهی ۷۰ ساعت فیلم تلویزیونی دوبله می‌کردیم. مرتضی احمدی هم به واسطه آشنایی قدیمی‌ای که با نوذری داشت در آنجا کار می‌کرد. او علاوه بر کار دوبلاژ و صدا کارهای حسابرسی استودیو را نیز انجام می‌داد. ما شش هفت سال با او در آنجا کار کردیم تا وقتی که مرحوم نوذری به انگلیس رفت و مدیریت آنجا را به محمود قنبری سپرد. از آن زمان ما ماهی ۷۲ ساعت فیلم دوبله می‌کردیم و واقعاً فرصتی برای کار دیگری نداشتیم. کمی بعد من در گروه پرویز کاردان و منصور پورمند مشغول کار سریال شدم. آنها در آن زمان قصد داشتند تئاترهای لاله‌زار را صرفاً به کار نمایشنامه اختصاص دهند و حالت خواننده‌های کوچه‌بازاری را در آن از بین ببرند. آن زمان دو کار امیرارسلان و منصورخان را با هم کار کردیم که امیرارسلان بعدها در سنگلج نیز روی صحنه رفت. در نمایشنامه امیرارسلان که من نقش امیرارسلان را بازی می‌کردم مرتضی احمدی مرشد بود و ما با هم دو ماه این نمایش را روی صحنه داشتیم. او آدم بامعرفت و باصفایی بود و همیشه از حرف‌های او لذت می‌بردیم. از سوی دیگر او از خواننده‌های سنتی ایران است که دیگر کسی مثل او نداریم. او آهنگ‌های ضربی سنتی را بسیار خوب اجرا می‌کرد و تا همین اواخر کاست‌های او به بازار می‌آمد. بعد از انقلاب او همکاری‌هایی با علی حاتمی داشت ولی به دلیل اینکه او سراغ کار بازی رفت و ما در کار دوبلاژ ماندیم کمتر او را می‌دیدیم اما همیشه شیفته اخلاق و معرفت او هستم. آخرین باری که او را دیدم برای برنامه شب مهتاب بود که از شبکه سه پخش می‌شود و او به عنوان مهمان در آن برنامه شرکت کرد. در مجموع انسانی است با سن بالای ۸۰ و هنوز سرپا و خوب با همان اخلاق ۴۰ سال پیش. مرتضی احمدی از سال‌ها پیش هیچ فرقی نکرده. او به پیشکسوت‌ها احترام می‌گذارد و با جوان‌ها روابط بسیار خوبی دارد و این همیشه از محسنات اوست.

اتفاق خوش می‌افتد

مرثیه برای شهری که دوست می‌داشتم

اسمش را گذاشته است قفس؛ خانه‌ای که حالا در آن ساکن است. جایی در بالای شهر تهران، همان شمرونی که این روزها برای مرتضی احمدی لااقل هیچ رنگ و بویی از شمرون ندارد. اسم خانه‌اش را گذاشته قفس و مدام دلش هوای باغ و باغچه‌اش در جنوب تهران را می‌کند؛ جایی که می‌گوید به خاطر عدم امنیت آن را رها کرده است و مجبور شده به زندگی کردن در این قفس تن دهد. تهران همه چیز مرتضی احمدی است؛ هویتی است که تمام هستی‌اش را با آن تعریف کرده. در ذهن او تهران قدیم هنوز نفس می‌کشد. زنده و پابرجا. تجریش با شب‌های پاییزی‌اش، با بوی بلال و بستنی اکبر مشتی که حتی در فصل سرد هم مشتری دارد، سرچشمه با مغازه‌های رنگارنگش با بوی ماهی‌هایی که از شمال و جنوب کلی راه آمده‌اند تا برسند روی پیشخوان مغازه‌های سرچشمه و بعد سفره تهرانی‌ها را رونق بدهد. بهارستان با روزهای پرحادثه‌اش، با خاطره تصویر مصدق که روی شانه‌های مردم رویایش را صدا می‌کرد؛ رویای برچیدن بساط دیکتاتوری. یا خیابان لاله‌زار، با کالسکه‌هایی که از روی سنگفرش‌ها تق‌تق می‌کردند و آدم‌هایی که تازه چشم‌شان به روی دنیا باز شده بود. او بچه جنوبی‌ترین قسمت تهران است؛ جایی که بهش سبزی‌کاری امین‌الملک می‌گفتند و بعدها گمرک امیریه و چهارراه مختاری نام گرفت تا اینکه پای راه‌آهن به تهران باز شد و شد میدان راه‌آهن. تهران اما همان تهران نیست. لااقل برای مرتضی احمدی تهران امروز، تهرون نیست. حالا همه چیز این شهر عذابش می‌دهد. از لباس‌های شسته‌شده‌ای که روی بند رخت بالکن خانه‌ها توی ذوق می‌زند تا آدم‌هایی که هیچ کدام اصالت تهرانی ندارند. او فعالیت هنری‌اش را از سال ۱۳۲۱ شروع کرد. با پیش‌پرده‌خوانی در تئاتر فرهنگ و پارس. بعدها بازیگری و دوبله هم به فهرست کارهای هنری‌اش اضافه شد. با این حال کتاب‌های او حکایت از چیز دیگری دارند. شاید به خاطر همین چیزهاست که او در کنار فعالیت‌های معمول هنری‌اش، همیشه دغدغه حفظ فرهنگ اصیل تهران را داشته است. از لهجه آدم‌ها گرفته تا آداب و رسوم فراموش‌شده‌اش. نمونه‌اش هم کتاب کهنه‌های همیشه نو است؛ کتابی که ترانه‌های ضربی‌خوانی را در خود حفظ کرده است. او می‌گوید آخرین بازمانده از نسلی است که ضربی‌خوانی می‌کرد. همه رفته‌اند و فقط او است که می‌تواند چنین میراثی را زنده نگه دارد. هرچند هیچ کس با او برای حفظ ضربی‌خوانی همکاری نمی‌کند؛ از شهرداری

تهران گرفته تا وزارت ارشاد. انگار همه چشم‌هایشان را بسته‌اند و خودشان را به خواب خرگوشی زده‌اند. مرتضی احمدی می‌گوید او تنها کسی است که می‌تواند ضربی‌خوانی کند و اگر بمیرد دیگر هیچ کس نمی‌تواند حق این هنر را مثل او به جا بیاورد. فرهنگ بر و بچه‌های تهرون، پرسه و... از جمله کتاب‌هایی هستند که او حول و حوش تهران و تاریخ و فرهنگش نوشته است. احمدی تا به حال کارهای بسیاری برای حفظ میراث تهران کرده است، از ضبط همین ضربی‌خوانی گرفته تا احیای آوازهای کوچه‌باغی. از نوشتن کتاب درباره لهجه تهرانی‌ها گرفته تا جمع‌آوری قصه‌ها و افسانه‌هایی که مردم این شهر، وقتی که هنوز «ترون» بود با کوچه پس‌کوچه‌های خاکی و غروب‌هایی که بوی نم خاک می‌داد برای یکدیگر بافته‌اند. اما اینها همه کافی نیست. مرتضی احمدی دن‌کیشوتی است که یک‌تنه به جنگ آسیاب‌های بادی رفته است؛ آسیاب‌هایی که از گوشه و کنار این شهر سر برآورده‌اند و آن را به هیولایی خسته و عصبانی تبدیل کرده‌اند، شهری که روحش را از دست داده است، آدم‌هایش را از دست داده است و خاطره‌هایش را نیز. انگار که همه چیز در هاله‌ای از دود و غبار فرو رفته است. حالا تهرانی که چهارفصلش را تام و تمام داشت، پاییزش از وسط تابستان شروع می‌شود که درخت‌های ولیعصر تمام برگ‌هایشان می‌ریزد و زمستانش، توی حسرت بچه‌ها برای باریدن یک پربرف، دق می‌کند.

او همین چیزها را می‌بیند و حرص می‌خورد. شب به شب به یاد تهران قدیم آه می‌کشد و وقتی دست به نوشتن خاطره‌هایش می‌زند، پا به پای کلمات می‌زند زیر گریه؛ گریه‌هایی که هیچ دردی را دوا نمی‌کند. با این همه او، شخص او، برای تمام مردم ایران آخر نوستالژی است. صدایش را که می‌شنویم، یاد علیمردان‌خان می‌افتیم، همان پسرک تنبل بدعنق که به هیچ صراطی مستقیم نبود، یا به یاد گربه مکار پینوکیو که از بس بدجنس بود آخر سر همه‌مان را کلافه می‌کرد. چهره او فقط برای نسل قبل از انقلاب خاطره‌انگیز نبود. بخش اعظمی از کودکی نسل بعد از انقلاب با حضور او رونق گرفته است. از حضورش در کلاه‌قرمزی گرفته تا بازی‌اش در خانه خلوت یا حرف زدن به جای شخصیت‌های کارتونی که آن روزها همه چیز ما بودند. با همه این حرف‌ها مرتضی احمدی همچنان خستگی‌ناپذیر به راهش ادامه می‌دهد. ۸۴ سال دارد. او هنوز هست و به کارهایی فکر می‌کند که باید انجامش دهد؛ کارهایی که نمی‌گذارند انجام دهد و کارهایی که نشد تا انجامش دهد. با این حال پیرمرد هنوز روزهای خودش را در فعل توانستن صرف می‌کند. شاید این هم یکی از خصوصیت‌های اصیل تهرانی‌هاست.

گفت‌وگوی «شرق» با مرتضی احمدی

برای دل مردم

مرتضی احمدی یعنی یک عمر خاطره، یک عمر زندگی، یعنی یک عمر بودن در کنار هنر، یعنی ۸۶ سال در کنار مردم بودن، یعنی رادیو، دوبله، یعنی پیش‌پرده‌خوانی، یعنی دوبله شخصیت‌های ماندنی ما. مرتضی احمدی در کنار همه این کارها در یک نکته هم مشترک است؛ علاقه به تهران، علاقه به لهجه و صحبت کردن مردم تهران، توجه و دقت به عادات مردم تهران؛ عادات و ضرب‌المثل‌ها و همه آن چیزی که تهرانی‌های قدیم و اصیل به آن باور داشتند. با او می‌توانستیم درباره هزاران مساله حرف بزنیم، درباره نوار قصه‌هایی که برای بچه‌ها خوانده است، درباره فیلم‌هایی که با علی حاتمی بازی کرده یا درباره فیلمی که با هوشنگ کاووسی بازی کرده است، درباره تفاوت فیلم بازی کردن سال‌های ۳۰ با فیلم بازی کردن در این روزها، درباره لهجه تهرانی قدیم با لهجه الان، درباره غلط‌های رایج در سینمای امروز ایران، درباره تلاش نافرجام در بازگشت به همان زبان گذشته و سالم. او هزاران خاطره داشت از سینمای آن زمان و کارگردانی نظیر علی حاتمی.

– در دورانی که شما شروع به کار هنری کردید، نگاه به هنر فرق داشت. نگاه مردم همراه با بدبینی بود. برای شما سخت نبود که وارد این کار شوید؟

من در سال ۱۳۰۳ در جنوب تهران متولد شدم. با همان فرهنگ مردم جنوب شهر خو گرفتم. تا سال ۱۳۲۲ که وارد هنر شدم، خانواده‌ها در آن زمان با وارد شدن بچه‌هایشان به هنر مشکلات جدی داشتند. من در خانواده نیمه‌مرفهی به دنیا آمدم ولی اعتقادات مذهبی قوی وجود داشت و خانواده‌ها این کار را دوست نداشتند، آن را گناه می‌دانستند ولی من به خاطر علاقه‌ام وارد شدم و این زنجیره را پاره کردم.

روزی پدرم مرا صدا زد و گفت: سراغ این کار بروی من حرفی ندارم ولی فامیل نمی‌گذارند. اگر می‌خواهی بهتر است که بروی. پدر من بزرگ فامیل بود و به خاطر این، برای کار من همه او را اذیت می‌کردند.

در آن روزگار من کارمند راه‌آهن بودم. خلاصه سراغ هنر رفتم اما به خانواده‌ام به طور مرتب سر می‌زدم و تا لحظه مرگ‌شان فراموش‌شان نکردم و پدرم همیشه ناراحت من بود و می‌گفت کاری برای پسرم نکردم، من هم گفتم که ارث پدرم را نمی‌گیرم و نگرفتم.

سال ۲۲ هم به عنوان خواننده قبول شدم، هم به رادیو راه پیدا کردم و استعداد خودم را در پیش‌پرده‌خوانی کشف کردم و البته راه‌آهن هم من را استخدام کرد. ۳۲ سال در راه‌آهن کار کردم و ۳۸ سال در رادیو مشغول بودم. در همان راه‌آهن عاشق شدم و ازدواج کردم، و در همان فعالیتم در راه‌آهن بچه‌دار شدم. همسرم سرطان گرفت و فوت کرد.

– در پیش‌پرده‌هایی که می‌خواندید نقد به حکومت بیشتر مدنظرتان بود یا فقط توصیف فضا را می‌کردید؟

خیر، پیش‌پرده‌هایی که ما می‌خواندیم بسیار تند بود. الان ۱۰۸ پیش‌پرده جمع‌آوری کرده‌ام که اتفاقاً بسیار هم زبان تند و تیزی دارد. در پیش‌پرده‌ها به هر چه و هر که اعتراض داشتیم با صدای بلند می‌تاختیم. ما به وزرا و وکلا بد می‌گفتیم.

– چقدر، نیش‌دار منظورتان است؟

در آن دوران، مثلاً در پیش‌پرده‌ای می‌گفتیم «فلانی که شده وزیر مردم بدتر شده است از صد تا کژدم.»

– جلوی این پیش‌پرده‌ها توسط دولت و همین آدم‌هایی که مورد نقد شدید قرار می‌گرفتند، گرفته نمی‌شد و با شما برخورد نمی‌کردند؟

به هر حال آنها هم عکس‌العمل‌های خودشان را داشتند. به خاطر این پیش‌پرده‌ها بسیار کتک خورده‌ام، حتی به کرمان تبعید شدم.

– این احساس به شما دست نمی‌داد که برای چه باید اینقدر اذیت بشوم؟ مردم که موقع سختی به کمک آدم نمی‌آیند.

ببینید، مردم عادی از اینکه کسانی هستند که با ریتم می‌توانند دولت را نقد کنند خوشحال بودند و به غایت از این پیش‌پرده‌ها استقبال می‌کردند، اما طبیعتاً از سویی دولت هم با این مضامین مقابله می‌کرد. خاطرم هست در آن زمان پیش‌پرده‌ای می‌خواندیم با مضمون «درد حمال نگویم به وزیر و حکیم تا به حمال جسارت نکنم»، یعنی در واقع ما به همه اقشار جامعه نگاه اعتراضی داشتیم.

– از عکس‌العملی که در انتظار کارهایتان بود نمی‌ترسیدید؟

من آنقدر کتک خورده بودم که دیگر از کتک خوردن نمی‌ترسیدم.

– زمانی که شما وارد عرصه پیش‌پرده‌خوانی شدید، کسان دیگری هم حضور داشتند. چطور شد یکباره شما در میان پیشکسوتان آن روزگار گل کردید؟

بله در آن زمان آقای شیبانی و... می‌خواندند و با لباس‌های غربی برنامه اجرا می‌کردند، اما من از ابتدا با در نظر گرفتن اینکه جنوب شهری هستم و وابسته به مردم، با لباس معمولی و گیوه رفتم و پیش‌پرده اجرا کردم و مردم به شدت استقبال کردند.

– در انتقادهای اجتماعی در قالب پیش‌پرده‌خوانی از حمایت‌های مردمی هم بهره‌مند بودید یا...؟

ببینید در آن روزگار ما عاشق وطن‌مان بودیم. وقتی روس و انگلیس به ایران حمله کردند، به قدری ما گرایش به وطن‌مان داشتیم که برای جبهه ثبت‌نام کردیم. در واقع دیگر نقدهای تند و تیزی که قرار بود برای کشورمان دستاوردی داشته باشد ما را به این فکر فرو نمی‌برد که از سویی حمایت می‌شویم یا خیر؟ ما وقتی می‌خواستیم کاری برای کشورمان انجام دهیم، البته هنوز هم مردم ما را فراموش نکردند.

– یعنی به مردم کاملاً اعتماد دارید؟

بله، روزی در امریکا یک خانمی را ملاقات کردم که به شدت گریه می‌کرد. به من گفت: من با صدای تو بزرگ شدم و بچه‌هایم را نیز با صدای تو بزرگ کردم.

– چقدر با پیش‌پرده‌هایی که می‌خواندید ارتباط برقرار می‌کردید و این ارتباط به چه میزان در باور تماشاگر نقش داشت؟

من خاطرم هست که در برخی از مواقع خودم هنگام اجرا به شدت گریه می‌کردم و مردم نیز پا به پای من اشک می‌ریختند.

– در کودتای ۲۸ مرداد فضای کار هنری چطور بود؟

به نظر من این کودتا در ابتدا یک کودتای فرهنگی بود. اینها می‌خواستند مردم را از آگاهی بیرون بکشند. نمایشنامه‌ها، کتاب سعدی و... را به آتش کشیدند و گفتند همه ما توده‌ای هستیم و در واقع انگ سیاسی به ما زدند و ما به اجبار امکان کار نداشتیم.

– بعد از این اتفاقات به اهواز سفر کردید؟

بله، قهر کردم و تصمیم گرفتم به اهواز بروم. از سوی راه‌آهن انتقالی گرفتم و رفتم، اما بعد از چند روز از رادیو اهواز سراغ من آمدند و در رادیو مشغول شدم، تا زمان انقلاب که در رادیو باز شد و به دلیل بی‌مهری‌هایی که به من روا داشته شد تاکنون هم به رادیو نرفتم.

– چرا دیگر مشغول کار رادیو نشدید، علاقه نداشتید یا فضا مهیا نبود؟

علاقه که همیشه دارم اما آن‌گونه که شایسته بود قدر پیشکسوتانی که عمر و جوانی‌شان را پای این کار گذاشتند دانسته نمی‌شد. در مورد علاقه گفتید، یک خاطره‌ای برای شما تعریف کنم؛ من روزی به رادیو رفتم و آقای ابطحی نامی به من گفت: چرا اینقدر دعوت به همکاری شدی نیامدی و حالا آمدی؟ گفتم من جوانی‌ام را بین این آجرها پیدا می‌کنم به دنبال خاطرات خوبم آمده‌ام نه کار در رادیو.

– تا مدتی به رادیویی‌ها سر می‌زدید چه شد یکباره از آنجا بریدید؟

روزی در حال وارد شدن به رادیو بودم که دربان آنجا گفت تو چه کسی هستی و اینجا چه کار داری؟ من برایش توضیح دادم و با لحن بسیار بدی اجازه ورود به من نداد، در واقع به من بسیار برخورد. بعد یکی از مسوولان به سمت من آمد و گفت: شما صاحبان خانه هستید و می‌توانید رفت و آمد داشته باشید اما من بعد از آن دیگر وارد رادیو نشدم.

– چند ماه پیش حضور کمرنگی در رادیو داشتید.

بله دوستان اصرار زیادی کردند و من هم به شرط اینکه یکی از ترانه‌هایم را پخش کنند، حضور پیدا کردم. البته من این روزها دلگیر هستم چون پیشکسوتان هم نامی از من نبردند در حالی که از من قدیمی‌تر واقعاً الان وجود ندارد.

– حالا برویم سراغ فیلم‌های سینمایی‌تان یعنی «حسن کچل» و همکاری با «علی حاتمی».

من و علی با هم بچه‌محل بودیم. علی عموی باسوادی داشت که رادیو تهران قدیم را اداره می‌کرد. علی مردم تهران قدیم را بسیار خوب می‌شناخت و به خاطر همین شناخت رول‌هایی را خلق کرد که دیگر هیچ کس نمی‌تواند آنها را خلق کند. زمانی که علی حسن کچل را به من پیشنهاد داد روزگار سخت و تلخی را می‌گذراندم. همسرم بسیار بیمار بود و در واقع تمام دکترها جوابش کرده بودند و من هم در آن روزگار از کنارش تکان نمی‌خوردم. روزی علی حاتمی ساعت ۱۰ صبح به من تلفن زد و گفت می‌دانم از خانه بیرون نمی‌آیی اما می‌خواهم از خانه بیرون بکشمت تا یک هوایی بخوری. به هرحال با هم در استودیو طنین آن زمان قرار گذاشتیم و من از شعر خیلی خوشم آمد. همان موقع گفتم این کار من است. علی خیلی خوب من را می‌شناخت. ساعت یک بعدازظهر ما رفتیم برای ضبط و این ضبط تا یک نصف شب به طول انجامید. ساعت ۱۱ علی برید و گفت: من می‌روم خانه، وقتی کار تمام شد به من خبر دهید.

– وسواس داشتید؟

بله می‌خواستم کاری را انجام دهم که در کارنامه کاری‌ام ماندگار شود. امیر بیداریان گفت دستانم تاول زده، دیگر نمی‌توانم. ازش خواهش کردم صبوری کند تا کار درستی را ارائه دهیم. باور کنید ساعت یک نصف شب وقتی از استودیو طنین بیرون آمدم از فرط خستگی خانه‌ام را گم کردم و به طرف پل حافظ رفتم در حالی که خانه من سیدخندان، خیابان خواجه عبدالله بود.

– گویا این کار نظر مطبوعاتی‌ها را نیز به خود جلب کرد؟

بله همه مطبوعاتی‌ها استقبال کردند و گفتند اگر حسن کچل گل کرد به خاطر کار احمدی بود. دو سال پیش آقایی تلفن زد و گفت یک کار تبلیغاتی کاووسی یک ماه قبل از فیلمبرداری با ما کار می‌کرد. برای اولین بار یک دوره‌گرد را جلوی دوربین گذاشت که دل و جگر می‌فروخت. اینقدر تمرین کرده بودیم که دیگر نگران نبودیم که جلوی دوربین قرار است چه اتفاقی بیفتد.

– یعنی قبل از فیلمبرداری به شیوه تئاتری دورخوانی کرده بودید؟

بله، سه بار دورخوانی کرده بودیم و اصلاً نمی‌گفت چه کسی را برای چه نقشی انتخاب کرده است. ما باید به یک شناخت از پرسوناژها می‌رسیدیم و بعد نقش‌ها تعریف می‌شد و پارتنرها یکدیگر را می‌شناختند.

– یعنی روش دورخوانی در عرصه سینما موثر بوده است؟

قطعاً، فیلم ماندگار گاو به همین صورت فیلمبرداری شد. من برای کارگردانش احترام قائلم ولی کارهای بعدی ایشان نتوانست با گاو مقایسه شود. اما جای دیگر برای فیلم‌ها وقت گذاشته نمی‌شود، فقط می‌خواهند به سرعت به اتمام برسد. ببینید در ابتدا کسانی که فیلم بازی می‌کردند تئاتری بودند و در واقع کارگردان موظف بود به همان گونه تئاتری با بازیگرها تمرین کند ولی امروزه متاسفانه بازیگرهایی داریم که با داشتن رول بزرگ تا هنگام فیلمبرداری اصلا فیلمنامه را نخوانده‌اند.

– گویا فیلمنامه یک سریال ۱۳ قسمتی را در دست دارید؟

بله، نوشتم و به سیمافیلم دادم. در عین ناباوری به من گفتند لوکیشن‌هایش زیاد است و خرجش بالاست. آن وقت من سریال‌هایی را می‌بینم که با هزینه‌های میلیاردی ساخته می‌شوند و متاسفانه آن گونه که شایسته است نیز کیفیت ندارد.

– مضمون این سریال چیست؟

در مورد فردی است که حافظه‌اش را از دست داده است. من نمی‌توانم چنین شخصیتی را در یک اتاق محصور کنم، باید لوکیشن‌های متفاوتی را به واسطه حافظه‌اش تجربه کند. متاسفانه این روزها شاهد این هستیم که از پیشکسوتان استفاده نمی‌شود و فیلم‌ها بسیار نازل شده است.

– فکر می‌کنید دلیل اینکه امروزه دیگر شاهد ساخت فیلم‌های تیپیکال مانند «حسن کچل» نیستیم، چیست؟

به دلیل اینکه کارگردان‌های باهوش و خوب ما امکان کار کردن ندارند. اگر به جای اینکه هزینه‌های هنگفت در اختیار افرادی قرار بگیرد که سینما را نمی‌شناسند از فکر و اندیشه کارگردانان باهوش خانه‌نشین استفاده شود قطعاً سینمای ما مسیر پویایی را در پیش خواهد گرفت.

– فکر می‌کنید این مسیری که می‌گویید سینماپویا نمی‌شود دلیلش چیست؟

ببینید در گذشته تکلیف روشن بود، اگر به یکسری از مسائل که حساسیت وجود داشت توهین می‌کردی با فیلمت و حتی خود کارگردان برخورد می‌شد، اما امروزه اصلاً ممیزی‌ها به طور قطع و یقین معنا ندارد. هر کسی با سلیقه خودش به فیلم می‌نگرد و اصلاً مهم نیست شخص دیگری قبل از آن تایید کرده باشد.

نکته

در گذشته تکلیف روشن بود، اگر به یکسری از مسائل که حساسیت وجود داشت توهین می‌کردی با فیلمت و حتی خود کارگردان برخورد می‌شد، اما امروزه اصلاً ممیزی‌ها به طور قطع و یقین معنا ندارد. هر کسی با سلیقه خودش به فیلم می‌نگرد و اصلاً مهم نیست شخص دیگری قبل از آن تایید کرده باشد.

– علی حاتمی مکتب خاص و درستی بود. علی هرگز اجازه نمی‌داد برایش تهیه‌کننده تصمیم بگیرد که مثلاً چه کسی را در فیلمش راه دهد. علی ضمن اینکه خیلی خوشرو بود ولی اجازه نمی‌داد کسی در کارش دخالت کند. با همه بیماری و درد همیشه لبخند بر لب داشت و به برادرش گفته بود مردم گناه نکرده‌اند که درد من را متوجه شوند. «علی حاتمی» برای هنر ایران یک استثنا بود.

– شما با هوشنگ کاووسی هم کار کرده‌اید؛ کسی که از فرانسه به ایران آمده بود با تمام تفاوت‌های فیلمسازی در این دو کشور.

بله سال ۱۳۳۲ بود. هوشنگ کاووسی تازه از فرانسه آمده بود. کاووسی مرد باسواد و باشعوری بود. خیلی آدم محکمی بود. «ماجراهای زندگی» را کار می‌کرد که در نیمه‌های کار به کس دیگری واگذار شد.

– چه فاکتوری در کار هوشنگ کاووسی بود که وامدار سینمای فرانسه باشد؟

کاووسی روی کاراکترهایش مطالعه می‌کرد و سپس آنها را با دقت برمی‌گزید. این اتفاق در سینمای ما همین حالا هم نمی‌افتد و صرفاً به خاطر چهره یا زد و بندهای پشت پرده، بازیگرها انتخاب می‌شوند.

– چه خصیصه‌ای داشت که آنقدر در ذهن شما زنده است؟

علی هرگز کاری نکرد که به او تحمیل شده باشد. همه ضررها را به جان می‌خرید ولی زیر بار حرف کسی نمی‌رفت و بحق همه آدم‌هایی که انتخاب می‌کرد، لوکیشن و... همه به درستی و در جای خودشان انتخاب می‌شده‌اند. حسن کچل یک کار خاص بود و هر کسی نمی‌توانست آن را انجام دهد. مکتب علی حاتمی مکتب خاص و درستی بود. علی هرگز اجازه نمی‌داد برایش تهیه‌کننده تصمیم بگیرد که مثلاً چه کسی را در فیلمش راه دهد. علی ضمن اینکه خیلی خوشرو بود ولی اجازه نمی‌داد کسی در کارش دخالت کند. با همه بیماری و درد همیشه لبخند بر لب داشت و به برادرش گفته بود مردم گناه نکرده‌اند که درد من را متوجه شوند. «علی حاتمی» برای هنر ایران یک استثنا بود.

– شما با هوشنگ کاووسی هم کار کرده‌اید؛ کسی که از فرانسه به ایران آمده بود با تمام تفاوت‌های فیلمسازی در این دو کشور.

بله سال ۱۳۳۲ بود. هوشنگ کاووسی تازه از فرانسه آمده بود. کاووسی مرد باسواد و باشعوری بود. خیلی آدم محکمی بود. «ماجراهای زندگی» را کار می‌کرد که در نیمه‌های کار به کس دیگری واگذار شد.

– چه فاکتوری در کار هوشنگ کاووسی بود که وامدار سینمای فرانسه باشد؟

کاووسی روی کاراکترهایش مطالعه می‌کرد و سپس آنها را با دقت برمی‌گزید. این اتفاق در سینمای ما همین حالا هم نمی‌افتد و صرفاً به خاطر چهره یا زد و بندهای پشت پرده، بازیگرها انتخاب می‌شوند.

– در یک دوره‌ای استفاده از زبان اصیل تهرانی در فیلم‌ها باب شد، اما در یک دوره‌ای به طور کامل کنار گذاشته شد و امروزه می‌بینیم کارگردان‌ها در تلاش هستند که آن زبان را دوباره احیا کنند. فکر می‌کنید چه اتفاقی در اساس سینما رخ داده است که فیلمسازان ما این کمبود را حس کرده‌اند و دوباره هر چند با خطا اما به سراغ این زبان و گویش می‌روند؟

مگر تا کی می‌شود کار کمدی دم‌دستی انجام داد. به هر حال باید یک جایی پندی داده شود و زبانی احیا شود. همین امروز در سریال‌ها و فیلم‌ها دیالوگ‌هایی را می‌شنوم که به دلیل کم‌اطلاع بودن نویسنده نه‌تنها به زبان اصیل تهرانی نیست، بلکه کسی که به این زبان اشراف داشته باشد متوجه می‌شود حرف‌هایی که زده می‌شود اتفاقاً بسیار حرف زشتی است. نکته جالب این است که اصلاً کسی وجود ندارد که هنگام بازدید سواد این کار را داشته باشد و بگوید این حرف زشت است.

– به نظر من در فیلم‌ها وقتی قرار است تهرانی اصیل صحبت شود با لات‌بازی قاطی می‌شود و در نهایت مرز بین این دو مشخص نیست.

بله، دقیقاً همین طور است. این آقایان اطلاع دقیق ندارند و متاسفانه لات‌بازی را با زبان تهرانی اشتباه گرفته‌اند. این دو هیچ ربطی به هم ندارند. مثلاً می‌گویند «زدی تو خاکی». این تهرانی حرف زدن نیست. تهرانی اصیل می‌گوید «بیراهه رفتی». این اتفاق به نظر من به ضرر تمام لهجه‌ها و گویش‌های کشورمان است و تا ۵۰ سال آینده متاسفانه لهجه‌ها هم در کشور ما نابود خواهند شد.

– یعنی این اصطلاحات به غلط در سینما به عنوان تهرانی اصیل استفاده می‌شود؟

قطعاً، و اصرار دارند که به این رویه ادامه دهند و همان طور که اشاره کردم نکته جالبش این است که کسی هم حضور ندارد که بخواهد جلوی این فاجعه را بگیرد.

– ولی برخی کارگردان‌ها هستند مانند «مسعود کیمیایی» که به این زبان اشراف دارد.

بله، به دلیل اینکه مسعود تهرانی اصیل است ولی او هم تا یک جایی می‌تواند مقاومت کند و به هر حال مجبور است در نهایت با نظر تهیه‌کننده کارش را پیش ببرد.

– شما الان مشغول کار سینمایی نیستید؟

متاسفم که این روزها آن گونه که شایسته است از پیشکسوتان استفاده نمی‌شود. محمدعلی کشاورز، جمشید مشایخی و... که برای سینمای این مملکت زحمت کشیده‌اند الان خانه‌نشین شده‌اند. آنها الان کجا هستند؟ چرا مسوولان گفته‌اند از کسان دیگر باید استفاده شود؟ چرا آنها امکان بازی ندارند؟